



صیاد

سلام، ای مرد تیر انداز ای صیاد صید افکن
که با فریاد هر تیری بر آری ناله ها از نای هر حیوان صحرایی
ولی آگه نیی از حال آهوبره ای در شام تنهایی
الا ای مرد صحرانگرد ای صیاد تیر انداز
در آن شبها که سرمست از شکار بره ی آهو درون بستر نازی
زمانی دیده را بر هم گذار و گوش را واکن
به فرمان مروت چشم دل را سوی صحرا کن
به گوش جان و دل بشنو صدای ضجه های ماده آهوئی
که خون گرم فرزند عزیزش کرده رنگین دشت و صحرا را
وبا پستان پر شیرش به هرسو در پی فرزند می پوید
دلش پرداغ و لب خاموش. تمام دشت را در آرزوی
جستن فرزند می پوید

الا ای مرد صحرا گرد ای صیاد تیر انداز
پر مرغان صحرا را به خون رنگین مکن هرگز
ز خون گرم آهو بره ای دامان پاکت را مکن ننگین مکن هرگز
الا ای مرد صحرانگرد ای صیاد صید افکن
به بانگ ناله ی تیری سکوت دلپذیر دشت رامشکن
میفکن تیر در صحرا که از تیر تو برپا می شود هرسو هیاهویی
دود آهو بره سویی مرغ هواسویی
در آن هنگامه وحشت به خاک دشت می غلتد
ز تیری ماده آهوئی

الا ای مرد تیر انداز ای صیاد صید افکن
تو حال کودک بی مادری را هیچ میدانی؟
غم آن بره آهو را زبانگ جانگدازش هیچ میخوانی؟
تو می دانی که آن آهو بره شبها سرخود را زغمها
میزند بر سنگ؟
همه شامش بود دلگیر همه صبحش بود دلتنگ!
تو آن روزی که صید بره آهو میکنی سرمست
نگاهت هیچ بر چشم نجیب مادر او هست؟
تپش های دل پردرد مادر را نمیبینی؟
دلت بر حال آن بی زبان آهو نمیسوزد؟
ز آه او نمیترسی؟ در این آغاز بد فرجام آخر را نمیبینی؟
تو هنگامی که از خون میکنی رنگین پروبال کبوترها
چنین اندیشه ای داری که این سیمین تنان آسمانی
جوجه ای دارند

نمی دانی اگر مادر به خون غلتد تمام جوجه ها
بی دانه می مانند؟

الا ای مرد تیر انداز ای صیاد صید افکن
بگو با من چه حالت می رود بر تو
اگر تیری خدا نکرده فرزند تورا بر خاک اندازد
وزین داغ توان فرسا صدای ضجه ی تلخ
تورا در گنبد افلاک اندازد؟

الا ای مرد تیر انداز ای صیاد صید افکن
به بانگ ناله ی تیری سکوت دلپذیر دشت رامشکن
به فرمان هوس بازی به خاک و خون مکش هر لحظه
فرزدان صحرا را!
به حال آهوان بی زبان اندیشه باید کرد
از این راهی که هر جاندار را بی جان کنی برگرد
به خون رنگین مکن بال کبوترهای زیبارا
در آن ساعت که می گیری هدف حیوان صحرا را
به چشمانش نگاهی کن
بین در برق چشمش التماسش را
که با درماندگی در لحظه های مرگ می گوید:
ایا صیاد رحمی کن مرنجان نیمه جانم را
پر و بالم بکن اما مسوزان استخوانم را!!!!!!

شاعر:
مهدی سهیلی

